

دمی دیگر با پرسش یا درد «معشوق رحیم» گرامی

"دمی با «معشوق رحیم» گرامی پیرامون چون و چرا و بود و نبود گوهر اصیل آدمی" عنوان گفتار هفتم از سلسله جزوات کتاب در دست تألیف پیرامون همین مفهوم و ایده بود که طبق روال پیشین در گستره وسیع کهکشان انترنیت افغانی انتشار یافت.

مطلب روی پرسش ها و ملاحظات جناب معشوق رحیم متمرکز بود که طی ایمیلی به من فرستاده بودند. از نظر من و عده زیاد خوانندگان مباحث؛ طی این گفتار ارج و منزلت و احترام زیادی وقف ایشان گردیده بود تا انگیزه ای باشد برای جوانان و روشنفکران همانند شان در ورود به پرسش ها و مناظرات جدی تر و سنگین تر اجتماعی و فرهنگی.

حتی به طرز غیر معمول من فوتوی ایشان را هم از سایتی کاپی و با افزودن پیکسیل آن؛ به ویبسایت های فراوان همیار فرستادم که قسماً در جنب ایمیل شان و قسماً در جای فوتوی من (نگارنده) قرار گرفت.

آرزومندم عزیزانی که متن مذکور را خوانده اند - یا برای دقت بیشتر در قضاوت؛ دوباره - بخوانند و اگر خواستند سهمی در مورد بگیرند.

به هر حال؛ جناب معشوق رحیم؛ درین گفتار؛ بر آشفتگی استبدادی مرا علیه خویش کشف فرموده اند و طی «یادداشتی خدمت محترم عالم افتخار» آنرا همه جانبه برملا و بعد به مثابه بیماری گسترده اجتماع ما؛ گویا بر من بخشوده اند!!

"به نظر میرسد چند سطر مختصری را که خدمت ایشان نوشته بودم سبب آزردگی خاطر شان شده است. به هر ترتیب از ایشان گلایه ندارم چون نیک میدانم که عالم افتخار یگانه فردی نیستند که از پرسیدن و سوال کردن نا راحت شده اند. بلکه سر تا پای فرهنگ حاکم در جامعه ما گرفتار این پریشانی میباشد و برای پرسش و پرسش کننده چندان جای پایی نمی باشد.

ما همه در یک فضای فرهنگی آلوده با هستری استبداد زده گی چشم به جهان می‌گشائیم، به بلوغ جسمی میرسیم و بعد هم این جهان را ترک میکنیم، متأسفانه بدون آنکه به بلوغ فکری برسیم. شاید به همین سبب است که در هر موقعیت و مقامی که قرار میگیریم اولین کاری را که میکنیم، خواسته یا ناخواسته، در سد یافتن و یا ایجاد ابزار هایی می‌شویم تا به وسیله آن زیردستان خود را زیر فشار قرار بدهیم و یا هم احساس زیردست بودن و نا توان بودن را برای شان خلق نمائیم تا جرات ابراز نظر کردن و پرسیدن را از آنها سلب کرده باشیم. این البته یکی از جمله بیماری های مضر و مزمن جامعه ما میباشد که به علاج جدی ضرورت دارد. استفاده از مقوله های چون علم، فلسفه، دیالکتیک و...، ردیف کردن نام های متفکرین غربی که بسیاری اوقات هیچ ربطی به محتوای نوشته نمیداشته باشد، استفاده از القابی چون پروفیسور، جنرال، اکادمیسین و...، در کنار غبار آلوده گی و عرفان زده گی زبان ما، همه شگرد هایی اند برای بستن دهن مخاطبان و گریز از انتقاد. مبهم نوشتن و مشکل

فهم ساختن متن هم یکی از جمله همین شگرد ها می باشد برای گریز زدن از نقد و مورد انتقاد قرار گرفتن.

حد اقل این توقع را از کسانی که خود را روشن فکر مینامند داشتم، هنوز هم دارم، که در یک گفتگوی صادقانه شرکت خواهند کرد. اما با کمال تاسف تجربه تا اکنون عکس این توقع را ثابت ساخته است و به نظر میرسد که حتا آنهایی هم که خود را روشنفکر و روشنگر مینامند چندان تفاوتی با مردم عام ندارند و مانند بعضی از بازی کنان فوتبال به جای لگد زدن به توپ، پای حریف را هدف قرار میدهند و یا هم از سخن گفتن ابا میورزند. همان گونه که عوام الناس هر گونه پرسش در مورد باورهای سنگ شده خود را تابو میداند و غیر قابل تحمل، برای روشنفکر هم به عین ترتیب نام، شهرت و باور های خود بافته یا هم ایدیولوژی های به عاریت گرفته اش حیثیت همان مقدسات برای عوام را پیدا کرده است. روشنفکران هم مانند بقیه جامعه به جای گفت و گو از گفت و شنود لذت میبرند، یعنی اینکه یکی از آن بالا ها بگوید دیگران همه با دهن های باز بشنوند و کف بزنند. بناً پرسیدن را حرام، نجس، وسوسه شیطان و یا هم سفسطه گویی میپندارند."

هکذا ایشان ناراحت شده اند که من به عوض گویا جواب پرسش شان؛ دنبال مقاله هایی از ایشان رفته ام تا تناقضاتی در آنها کشف نمایم؛ در حالیکه به این مقالات روتین به جهت نشان دادن و ملموس کردن مفهوم «ساده نویسی» و موضوعات ذاتاً «ساده» اجباراً مراجعه شده است و هدف استنتاج از بررسی آنها هم جناب معشوق رحیم نه بلکه کسان دیگری اند و بدینجهت حتی از جناب معشوق رحیم عذر خواهی نیز شده است:

"من از جناب معشوق رحیم عذر می خواهم که درین ساحه زیاده روی کردم؛ مگر روی سخنم بیشتر سوی همانهایی است که جناب رحیم فیگور هایشان را در «نگاهی به عقب»؛ مجسم گردانیده؛ چنین هایی به عوض اینکه خود پیش بروند؛ به اعتلای سواد و دانش و اطلاعات و مهارت ها متناسب به دعوا های حتی رهبری و زعامت که دارند؛ پردازند تحت عناوین غامض نویسی، دراز گویی، خود بزرگ بینی ... نه تنها من و محدود دیگر را میخواهند به عقب کش نمایند بلکه در میان به اصطلاح پیروان خود به تخطئه و سیاه کردن نیز می پردازند. ولی خوشبختانه گند افتضاحات و سرخوردگی ها و شکست های سنگین و ننگین شان بیش از پیش بالا شده میرود و به فرموده محترم معشوق رحیم سازمانها و تشکیلات مریض و علیل و بی محتوا و بت پرستانه شان روز تا روز کوچک و کوچکتر میگردد؛ تا محو و مضمحل شود؛ و جوانان پر استعداد و زحمتکش و سختکوش کشور با رهایی از دام های عنکبوتی شان کم از کم از گمراهی و بد راهی نجات یابند!"

یاد داشت جناب معشوق رحیم سپس می افزاید:

"از ایشان پرسیده بودم که منظور شان از گوهر و یا اصیل چیست، یعنی اینکه شخص خودشان چی تعریف و یا دیدگاهی از این واژه ها دارند. چرا که توقع من از آنانی که کتابی را در مورد موضوعی خاصی به نشر میرسانند و آنهم چند صد صفحه، و ادعای علمی بودن و فلسفی بودن را هم میکنند، این است که حد اقل تعریف مشخص از موضوع مورد بحث خود ارایه بدهند. نه اینکه مثال کبک و بودند و اسب قاطر را بیاورند و یا اینکه مردم فلان قریه یا شهری در این مورد چی گفته اند و یا میگویند و یا هم اینکه در فرهنگ لغات در این مورد چی نوشته شده است... جای بسیار تاسف، نگرانی و بد بختی خواهد بود که اگر جناب عالم افتخار و یا هر عالم و یا فیلسوف دیگری در مورد موضوعی (موضوعی) کتابی بنویسند اما یک تعریف مشخصی از آن موضوع نداشته باشند و به

فرهنگ لغات و یا برداشت عوام از آن موضوع اکتفا نمایند و بعد هم با چنین ادعا های بزرگی وارد میدان شوند."

وقتی جناب معشوق رحیم از کتاب **چند صد صفحه** ای به نشر رسیده؛ سخن میگویند؛ باید منظور شان کتاب «گوهر اصیل آدمی - 101 زینه برای تقرب به جهانشناسی ساینتفیک» باشد.

آیا این مصداق همان فرموده خود شان نیست که: "مانند بعضی از بازی کنان فوتبال به جای لگد زدن به توپ، پای حریف را هدف قرار میدهند!" چرا که ایشان به محتویات و ضمایم و سیستم و نظام و معانی و تصاویر ... آن کتاب **چند صد صفحه** ای کار ندارند؛ حتی حاضر نیستند زحمت خواندن آنرا به خود دهند و ببینند که آیا سوال شان به نحوی از انحا در آن پاسخ دارد یا خیر؟

و در مقابل «پای حریف» را هدف قرار داده و فقط «تعریف» میخوانند؛ مثلاً این را:

از آنجا که انسان حیوان اجتماعی است؛ گوهر انسان عبارت از اجتماعیت او- یا چنانکه از مارکس نقل قول کرده اند- «مجموعه روابط اجتماعی» اوست!

در نگاه اول؛ گویا اگر در صفحه نخست کتاب تصویری و داستانی و نمایشی یاد شده؛ این یا تعریف دیگری می آمد؛ جناب معشوق رحیم قانع و راضی بودند.

ولی در نگاه عمقی تر؛ حتی این تعریف یا تعریف دیگر را هم نمیخوانند؛ فقط میفرمایند: "جای بسیار تاسف، نگرانی و بد بختی خواهد بود که اگر جناب عالم افتخار و یا هر عالم و یا فیلسوف دیگری در مورد موضعی (موضوعی) کتابی بنویسند اما یک تعریف مشخصی از آن موضوع نداشته باشند و به فرهنگ لغات و یا برداشت عوام از آن موضوع اکتفا نمایند و بعد هم با چنین ادعا های بزرگی وارد میدان شوند.."

آفتاب آمد دلیل آفتاب. عالم افتخار حتی اهل معنا کردن انسان و تعریف گوهر و مسایل مربوط نیست؛ **جای بسیار تاسف، نگرانی و بد بختی** است که با چنین ادعا های بزرگی وارد میدان شده است!"

نتیجتاً آشکار است که پرسش و پرسش های مطرح در ایمیل شان هم که من آنها را چنان بها و ارزش داده و پیرامونش بحث مفصلی گشودم؛ در واقع مقدمه همین اعلام **تاسف و نگرانی و بد بختی** از رهگذر انتشار کتابی از عالم افتخار بوده است.

یعنی سوال نبوده؛ سوز و درد زجر دهنده بوده است؛ سوز و دردی که اینک در مقدمه یاد داشت شان برای من؛ اینگونه بازتاب یافته است:

«به گمانم که جناب عالم افتخار هم مانند آن شیخی که از دیو و دد ملول گشته بود و چراغ بدست دنبال انسان میگشت دنبال گوهر اصیل آدمی سرگردان میباشند که البته این سرگردانی شان قابل درک میباشد، زحمات شان قابل ستایش و اراده شان قابل احترام (؟؟!!). ایشان اما به یافتن و یا کشف خود انسان که هزاران سال است مانند سرآب هزاران هزار متفکر را دنبال خود کشانیده است و اما حلق هیچ یک را تازه نکرده است بسنده نکرده اند بلکه پا را فراتر گذاشته اند و کمر را برای کشف گوهر انسان بسته اند و به قرار ادعای خودشان این گوهر را کشف هم کرده اند. به سخن دیگر کار را یکسره تمام کرده اند، کاری را که نوع بشر در طول تاریخ هستی خود نتوانسته بود انجام بدهد ایشان انجام داده اند.»

اینجا فشار درد جناب معشوق رحیم را واداشته است تا بر یکی از تابناکترین ارزش های معنوی و دستاورد سترگ شعور و خرد و ادراک و اشراق نیاکان امجد مان هم سخریه روا دارد.

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند: یافت می نشود جسته ایم؛ ما گفت: آنکه یافت می نشود؛ آنم آرزوست

و درست هم یکی از فراز های کبیر که تلالوی گوهر اصیل آدمی را از خود ساطح میسازد همین است و شاید هم جناب معشوق رحیم دانسته آنرا به لجن میکشند؛ تا به فرموده خودشان؛ « پای حریف» را شکستاده باشند!

و به این تکرار موکد هم توجه فرمائید:

"جناب عالم افتخار البته یک کشف نه، بلکه چندین کشف کرده اند. اول اینکه خود انسان را کشف کرده اند و شناخته اند، چرا که بدون این شناخت محال بود تا به گوهر او دست میافتند. دوم اینکه انسان گوهر هم دارد و آن هم نه یکی بلکه دو و یا بیشتر از دو، چرا که در غیر آن اصیل بودن این گوهر معنی خود را از دست میدهد. ما زمانی چیزی را اصل میدانم که نا اصل یا کمتر اصیل اش هم وجود داشته باشد. به همین سبب از ایشان پرسیده بودم که گوهر غیر اصیل آدمی کدام است که شاید در نظر شان سفسطه آمده باشد. و سوم اینکه پس از کشف یا شناخت انسان و گوهر هایش، در میان این گوهر ها اصیل آنرا هم شناسایی کرده اند."

من از خواننده گان ارجمند مجدانه آرزو میکنم که به موضوع علاقه گیرند و منجمله پاسخ ها و ایضاحات من به جواب ایمیل ایشان را مروری بفرمایند؛ درین صورت متوجه خواهند شد که نه تنها جناب معشوق رحیم آنهمه ایضاحات را نادیده گرفته اند بلکه اصلاً تحت فشار درد جانکاه نتوانسته اند؛ به آنها نگاه کنند.

درد احساس و دریافت کشف بدبختی ملتی و حتی بدبختی انسان و انسانیت از ناحیه یک آدم فضول که با دعاوی بزرگ «بی تعریف!!!» به میدان آمده است؛ درد کم که نیست!؟

عیناً درد و سوز و اضطراب و واهمه قیامت بلا فصل!!!
این دیگر فرصت خواندن و تحویل گرفتن به کس نمیدهد!

ولی شاید آنقدر هاهم نخواهد بود؛ موضوع گویا پهلوی های دیگری هم دارد:

"هنوز هم ندانسته ام و نه هم ایشان توضیح دادند که این گوهر ها را براساس کدام معیار ها شنایی و تقسیم بندی کرده اند. آیا این تقسیم بندی از جنس تقسیم بندی دکارتی میباشد که انسان را به روح و جسم تقسیم میکند؟ و یا هم از جنس فرویدی آن یعنی بخش خود آگاه و بخش نا خودآگاه؟ و یا هم از جنس ایده های افلاطونی که جهان را به دو بخش تقسیم میکند. شاید هم از نوع شوپنهاوری و نیچه یی آن باشد که برای اولی خواست یا اراده حیثیت گوهر اصیل را دارد، و برای دومی اراده معطوف به قدرت است که بر انسان حکم میراند، و یا شاید هم از جنس داروینی آن، یعنی تنازع بقا باشد. این ها همه پرسش هایی بودند که میخواستم پاسخش را از جناب عالم افتخار بشنوم و بدانم که منظور شان از گوهر چیست و توقع داشتم که ایشان که نوشته های خود را فلسفی هم میدانند به این پرسش هایم پاسخ خواهند داد به جای آنکه نقص را در پردازشگر من و یا مساعد نبودن حالم جستجو کنند. و باز هم از ایشان میپرسم که بر اساس کدام معیار یا سنجه یکی را اصل و دیگری را نا اصل میدانند؟"

معیار های اخلاقی؟ معیار های اقتصادی؟ آنگونه در قسمت انتخاب گاو شیری نوشته اند. معیار های علمی؟ ریاضی؟ منطق؟ ویا هم نکند که کدام معیار فوق بشری است که برایشان الهام داده است.

نکته دیگر اینکه جناب عالم افختار داده ها و یا موضوعات علمی و یا فلسفی را با خود علم و یا فلسفه اشتباه گرفته اند، و فکر کرده اند که با افزودن یک و یا چند موضوع مورد بحث علم و یا فلسفه در یک مقاله و یا کتاب، مثلاً دی. ان. آ. که بسیار مد روز هم شده است و مورد علاقه شان هم قرار دارد، میتوانیم مقاله و یا کتاب نامبرده را علمی و یا فلسفی بنامیم. که اگر چنین میبود همه ی ما از برکت انترنت در مدت چند ماهی عالم و فیلسوف میشدیم. اما متأسفانه که چنین نیست. علم و یا فلسفه **روش** و یا **میتود** خاص خود را دارد و نوشته و یا کتابی را زمانی علمی و یا فلسفی نامیده میتوانیم که براساس روش های مروج در علم و یا فلسفه نوشته شده باشد. متأسفانه نه روش علمی و نه هم فلسفی را در این نوشته میتوانم ببینم، بلکه بیشتر عطاری را میبینم که خود درباره مشک میگوید تا خود مشک. البته این دیدگاه من میباشد، شاید هم اشتباه بشد."

جناب معشوق رحیم اینجا تلاش دارند؛ این کمینه و ایده ها و آثارم را در قالب راه و روش و باصطلاح «میتود» یکی از اندیشه پردازان گذشته قرار داده و بدین طریق هم بیان دارند که آنها با هیچ یک سر نمیخورد؛ لهذا هیچ و پوچ است و همان مایه **بدبختی!**

اندیشمندانی که معشوق رحیم یاد فرموده است؛ مسلماً در حدود امکانات زمانی و مکانی و جبر های اجتماعی و فرهنگی دوران عمرشان کارنامه های سترگ و سزاوار احترام دارند و نه سزاوار تقلید میمونوار و برده صفتانه!

علوم تجربی و ساینترفیک بشری بیشتر و به طرز تعیین کننده در قرن بیستم بود که به شگوفایی بی سابقه رسید؛ اندیشمندان و خاصناً فیلسوفان قبل از قرن بیستم به نیروی خرد و نبوغ و منطق و ریاضی... اندیشه ها و طرح های داهیهان شان را سامان داده بودند ولی همه چیز از بوته آزمایشات تجربی نگذشته بود.

چنانکه من در تعریف گونه بالا؛ استنادی به کارل مارکس کردم که گوهر انسان را «مجموعه روابط اجتماعی او» وانمود کرده بود. پیشرفت های علمی طی نزدیک به دو قرن پس از مارکس نشان داد که انسان بودن و انسان شدن و «مجموعه روابط اجتماعی» یافتن؛ مستلزم مقدمات ژنتیک و بیولوژیک هم هست؛ گسیخته گی ژنی یا به طور کلی یک بیماری ژنتیکی و یک آسیب بیولوژیک میتواند؛ فرد بشری را غیراجتماعی و حتی ضد اجتماعی به بار آورد!

لهذا ابعاد گوهر آدمی (ذات بشر) را در ژنتیک و زیست شناسی و خاصناً روانشناسی هم باید جست و منجمله در فرهنگ به عمومی ترین مفهوم کلمه!

اینک باید معلوم شده باشد که آیا جای **تاسف و نگرانی و بدبختی**؛ کار ها و ایده ها و نوشته ها و کتاب های عالم افتخار است یا بیماران عجیب و صعب العلاجی که محضاً لی الله از کار و کارنامه و جسارت یک همدریف و هموطن خود؛ دچار چنان غبطه و غیض و نارامی و اضطراب و تشوش میگردند که ساده ترین بدیهیات عقل بشری را هم از دست میدهند!